

در طول دهه‌های  
اخیر مسئله  
عدالت همواره در  
کانون توجه دولت‌ها  
و گفتمان‌های  
سیاسی مسلط  
در جامعه ایرانی  
بوده است و  
موفقیت و شکست  
دولت‌های  
پسانقلابی در پیوند  
با مسئله عدالت  
و ارزیابی آن مورد  
سنجش قرار گرفته  
است.

است که نگارنده با رهیافتی «آکادمیک» و نه «سیاسی» می‌خواهد ابعاد و  
زوایای آن را ترسیم کند. برای دستیابی به چنین هدفی این پرسش مطرح است  
که اندیشه لیبرالی در دوران معاصر چه تبیینی از عدالت ارائه داده و در این  
حوزه با چه تنگناها و محدودیت‌هایی مواجه است؟ در پاسخ می‌توان گفت  
که جریان‌های فکری مختلفی در جهان غربی و غیرغربی به محدودیت‌های  
عدالت در تفکر لیبرالی توجه و آن را بررسی کرده‌اند. برخی از این نوع جدال‌ها  
با اهداف سیاسی و ایدئولوژیک و برخی دیگر با اهداف علمی و آکادمیک  
صورت گرفته‌اند.

جماعت‌گرایان از آن دسته نظریه‌پردازان آکادمیکی هستند که با رویکردی  
علمی در آثار خود محدودیت‌های اندیشه لیبرالی در حوزه عدالت را در کانون  
توجه قرار داده‌اند. از این حیث، آنچه به دانشگاهیان و اهالی اندیشه مرتبط  
می‌شود، فهم آکادمیک محدودیت‌های عدالت در جهان لیبرالی است؛  
بنابراین در مباحث آتی نویسنده ضمن ترسیم چستی عدالت در اندیشه  
لیبرالی و فرازوفرودهای آن، محدودیت‌های آن را در منظومه فکری دو اندیشمند  
برجسته جماعت‌گرا، یعنی مایکل سندل و مایکل والزر، به طور مختصر بررسی  
خواهد کرد.

## لیبرالیسم و عدالت

عدالت در زمره مقولات کهن در فلسفه سیاسی  
غرب به شمار می‌آید. از دوران قدیم همواره این  
پرسش مطرح بوده که «بهترین رژیم سیاسی  
چیست؟» و از همان دوران این پرسش در پیوند با مسئله عدالت بوده است. در  
نگرش کلاسیک و افلاطونی بهترین رژیم سیاسی آن است که بتواند عدالت را در  
جامعه رواج دهد؛ اما با گذار از عصر کلاسیک به دوران مدرن، مسئله عدالت  
جایگاه مرکزی خود را از دست داد و حکمرانی سیاسی با مقولات دیگری چون  
آزادی و امنیت پیوند خورد. متفکرانی چون هابز، لاک و روسو با ابتنای بر «قرارداد  
اجتماعی» بر این غایات در دنیای مدرن تمرکز کردند. آنچه در این نوع تحول از  
جهان قدیم به جدید آشکار است اینکه در عصر سیطره لیبرالیسم، فیلسوفان  
سیاسی علاقه چندانی به مضمون عدالت نشان نمی‌دادند، و در این میان  
اندیشه مارکسیستی یک استثنا بود که به مقوله عدالت توجه کرده بود. با وجود  
چنین تحولاتی از سال ۱۹۷۱ با انتشار «نظریه‌ای در باب عدالت» رالز بود که  
دوباره عدالت در دستورکار فلسفه سیاسی قرار گرفت. برابری خواهی رالز یک  
نقطه عطف در تفکر سیاسی معاصر بود؛ زیرا می‌کوشید میان دو جناح راست و  
چپ مدرنیته یعنی «لیبرالیسم» و «مارکسیسم» هم‌نشینی برقرار کند.  
لیبرال‌ها از لاک و میل تا هابز و نوزیک در دوران معاصر همگی بر آزادی و  
تقدم آن بر عدالت تمرکز داشتند و در مقابل، مارکسیست‌ها نیز از مارکس و